

# مارمولک سیاه

ادوگواو رانیو

ترجمه از ژاپنی به فرانسوی: رزماری ماکینوفایول

ترجمه محمود گودرزی



چترنگ

## فرشته سیاه

شب کریسمس بود، شبی که حتی در کشور ما هم هزاران بوقلمون سر بریده می‌شود.

در محله «گ»، پررونق‌ترین محله پایتخت، رنگین‌کمانی از چراغ‌های نئونی ظلمت شب را می‌شکافت و هزاران رهگذر را که در خیابان‌ها پرسه می‌زدند، به الوان گوناگون منور می‌کرد. در چند قدمی آنجا، محله‌های مشکوک شهر در کوچه‌پس‌کوچه‌های دورافتاده گسترده می‌شدند.

ساعت یازده شب، محله خالی و خلوت بود، وضعیتی ناگوار و نومیدکننده برای شبگردها، اما دنیای خلافاکاران در پشت محله، مملو از جوانان لذت‌طلبی بود که همچنان تا ساعت دو یا سه بامداد، در سایه ساختمان‌های مرتفع با پنجره‌های بسته، در هم می‌لولیدند.

در آن شب کریسمس، حوالی ساعت یک صبح، توی یکی از خانه‌های آن محله بدنام که از بیرون غیرمسکونی به نظر می‌رسید، گردهمایی شبانه عجیب و غریبی به اوج خود می‌رسید. در سالن بزرگ کلوبی شبانه زیر امواج کاغذهای رنگی ریزی که مثل برف غوطه می‌خوردند و روبان‌های ماریچی

که به شکل آبشار پایین می ریختند، ده ها زن و مرد در تکاپو و جنب و جوش بودند: عده ای گیلاس ها را به هم می زدند و فریاد آفرین می کشیدند، عده ای کلاه نوک تیز و راه راه به سر، دیوانه وار می رقصیدند و یا با گام هایی گوریل وار به دنبال زن هایی می رفتند که ناشیانه قصد فرار داشتند و یا اینکه فریاد می زدند و جیغ می کشیدند و در عین حال بادکنک هایی سرخ و آبی، گویی که راه گم کرده باشند، در آن آشفستگی و هرج و مرج مطلق، بالای ابری خفه کننده از دود سیگار اوج می گرفتند.

«فرشته سیاه! فرشته سیاه! فرشته سیاه دارد می آید.»

«هورا، زنده باد ملکه!»

ناگهان غریو کف زدن هایی پر شور میان غوغایی که ناسزاهای مستانه ایجاد کرده بود، بلند شد.

زنی با گام های چابک جمعیتی را که بی اختیار جلوی او باز می شد، شکافت و به وسط سالن نزدیک شد. زن جوان، سرتاپا سیاه پوش با لباس شب، کلاه، دست کش، جوراب زنانه و کفش های پاشنه بلند مشکی، دورنمای درخشنده و پرزرق و برقی داشت.

همان طور که دست راستش را بالای سرش تکان می داد، با لهجه ای ملیح فریاد زد: «عصربه خیر خانم ها و آقایان. من از حالا مستم، اما بیایید بنوشیم. بعد، می رقصیم.»

«بیایید بنوشیم. بعد، می رقصیم. زنده باد فرشته سیاه!»

«آهای پسر؟ شامپاین، شامپاین!»

اندکی بعد، در غوغای شاد ترکیدن ترقه ها، درپوش های بطری ها بیرون جهیدند و از میان بادکنک های رنگی راهی برای خود باز کردند. اینجا و آنجا لیوان ها به هم می خوردند و صداها همنوا با هم دوباره می گفتند: «آفرین فرشته سیاه!»